

## خیاط هم در کوزه افتاد

در روزگار قدیم در شهر ری خیاطی بود که دکانش سر راه گورستان بود . وقتی کسی میمرد و او را به گورستان می بردند از جلوی دکان خیاط می گذشتند ...



در روزگار قدیم در شهر ری خیاطی بود که دکانش سر راه گورستان بود . وقتی کسی میمرد و او را به گورستان می بردند از جلوی دکان خیاط می گذشتند . يك روز خیاط فكر كرد كه هر ماه تعداد مردگان را بشمارد و چون سواد نداشت كوزه ای به دیوار آویزان كرد و يك مشت سنگ ریزه پهلوی آن گذاشت . هر وقت از جلوی دکانش جنازه ای را به گورستان می بردند يك سنگ داخل كوزه می انداخت و آخر ماه كوزه را خالی می كرد و سنگها را می شمرد . كم كم بقیه دوستانش این موضوع را فهمیدند و برایشان يك سرگرمی شده بود و هر وقت خیاط را می دیدند از او می پرسیدند چه خبر ؟ خیاط می گفت امروز سه نفر تو كوزه افتادند .

روزها گذشت و خیاط هم مرد . يك روز مردی كه از فوت خیاط اطلاعی نداشت به دکان او رفت و مغازه را بسته یافت . از همسایگان پرسید : خیاط كجاست ؟ همسایه به او گفت : خیاط هم در كوزه افتاد .

و این حرف ضرب المثل شده و وقتی کسی به يك بلانی دچار می شود كه پیش از آن درباره حرف می زده ، می گویند : " خیاط در كوزه افتاد " .